

مَثَل قاضی نادرست

¹و برای ایشان نیز مَثَلی آورد در اینکه می‌باید همیشه دعا کرد و کاهلی نورزید، ²پس گفت که: در شهری داوری بود که نه ترس از خدا و نه باکی از انسان می‌داشت. ³و در همان شهر بیوه زنی بود که پیش وی آمده می‌گفت: داد مرا از دشمنم بگیر. ⁴و تا مدتی بهوی اعتنا ننمود؛ ولیکن بعد از آن با خود گفت: هر چند از خدا نمی‌ترسم و از مردم باکی ندارم، ⁵لیکن چون این بیوه زن مرا زحمت می‌دهد، به داد او می‌رسم، مبدا پیوسته آمده، مرا به رنج آورد. ⁶خداوند گفت: بشنوید که این داور بی‌انصاف چه می‌گوید؟ ⁷و آیا خدا برگزیدگان خود را که شبانه‌روز بدو استغاثه می‌کنند، دادرسی نخواهد کرد، اگرچه برای ایشان دیر غضب باشد؟ ⁸به شما می‌گویم که: به زودی دادرسی ایشان را خواهد کرد. لیکن چون پسر انسان آید، آیا ایمان را بر زمین خواهد یافت؟

مَثَل یک فریسی و یک باجگیر

⁹و این مَثَل را آورد برای بعضی که بر خود اعتماد می‌داشتند که عادل بودند و دیگران را حقیر می‌شمردند: ¹⁰که دو نفر یکی فریسی و دیگری باجگیر به معبد رفتند تا عبادت کنند. ¹¹آن فریسی ایستاده، بدین‌طور با خود دعا کرد که: خدایا، تو را شکر می‌کنم که مثل سایر مردم، حریص و ظالم و زناکار نیستم و نه مثل این باجگیر. ¹²هر هفته دو مرتبه روزه می‌دارم و از آنچه پیدا می‌کنم، ده یک می‌دهم. ¹³اما آن باجگیر دور ایستاده، نخواست چشمان خود را به سوی آسمان بلند کند بلکه به سینه خود زده گفت: خدایا، بر من گناهکار ترجم فرما. ¹⁴به شما می‌گویم که: این شخص عادل کرده شده به خانه خود رفت به خلاف آن دیگر، زیرا هر که خود را برافرازد، پست گردد و هرکس خویش را فروتن سازد، سرافرازی یابد.

عیسی کودکان را برکت می‌دهد

¹⁵پس اطفال را نیز نزد وی آوردند تا دست بر ایشان گذارد. اما شاگردانش چون دیدند، ایشان را نهیب دادند. ¹⁶ولی عیسی ایشان را خوانده، گفت: بچه‌ها را واگذارید تا نزد من آیند و ایشان را ممانعت نکنید، زیرا ملکوت خدا برای مثل اینها است. ¹⁷هرآینه به شما می‌گویم هر که ملکوت خدا را مثل طفل نپذیرد، داخل آن نگردد.

¹And he spake a parable unto them to this end, that men ought always to pray, and not to faint; ²Saying, There was in a city a judge, which feared not God, neither regarded man: ³And there was a widow in that city; and she came unto him, saying, Avenge me of mine adversary. ⁴And he would not for a while: but afterward he said within himself, Though I fear not God, nor regard man; ⁵Yet because this widow troubleth me, I will avenge her, lest by her continual coming she weary me. ⁶And the Lord said, Hear what the unjust judge saith. ⁷And shall not God avenge his own elect, which cry day and night unto him, though he bear long with them? ⁸I tell you that he will avenge them speedily. Nevertheless when the Son of man cometh, shall he find faith on the earth? ⁹And he spake this parable unto certain which trusted in themselves that they were righteous, and despised others: ¹⁰Two men went up into the temple to pray; the one a Pharisee, and the other a publican. ¹¹The Pharisee stood and prayed thus with himself, God, I thank thee, that I am not as other men are, extortioners, unjust, adulterers, or even as this publican. ¹²I fast twice in the week, I give tithes of all that I possess. ¹³And the publican, standing afar off, would not lift up so much as his eyes unto heaven, but smote upon his breast, saying, God be merciful to me a sinner. ¹⁴I tell you, this man went down to his house justified rather than the other: for every one that exalteth himself shall be abased; and he that humbleth himself shall be exalted. ¹⁵And they brought unto him also

infants, that he would touch them: but when his disciples saw it, they rebuked them.¹⁶ But Jesus called them unto him, and said, Suffer little children to come unto me, and forbid them not: for of such is the kingdom of God.¹⁷ Verily I say unto you, Whosoever shall not receive the kingdom of God as a little child shall in no wise enter therein.¹⁸ And a certain ruler asked him, saying, Good Master, what shall I do to inherit eternal life?¹⁹ And Jesus said unto him, Why callest thou me good? none is good, save one, that is, God.²⁰ Thou knowest the commandments, Do not commit adultery, Do not kill, Do not steal, Do not bear false witness, Honour thy father and thy mother.²¹ And he said, All these have I kept from my youth up.²² Now when Jesus heard these things, he said unto him, Yet lackest thou one thing: sell all that thou hast, and distribute unto the poor, and thou shalt have treasure in heaven: and come, follow me.²³ And when he heard this, he was very sorrowful: for he was very rich.²⁴ And when Jesus saw that he was very sorrowful, he said, How hardly shall they that have riches enter into the kingdom of God!²⁵ For it is easier for a camel to go through a needle's eye, than for a rich man to enter into the kingdom of God.²⁶ And they that heard it said, Who then can be saved?²⁷ And he said, The things which are impossible with men are possible with God.²⁸ Then Peter said, Lo, we have left all, and followed thee.²⁹ And he said unto them, Verily I say unto you, There is no man that hath left house, or parents, or brethren, or wife, or children, for the kingdom of God's

حیات جاودانی و ثروتمند

¹⁸ و یکی از رؤسا از وی سؤال نموده، گفت: ای استاد، نیکو چه کنم تا حیات جاودانی را وارث گردم؟¹⁹ عیسی وی را گفت: از بهر چه مرا نیکو می‌گویی و حال آنکه هیچ‌کس نیکو نیست جز یکی که خدا باشد.²⁰ احکام را می‌دانی: زنا مکن، قتل مکن، دزدی منما، شهادت دروغ مده و پدر و مادر خود را محترم دار.²¹ گفت: جمع اینها را از طفولیت خود نگاه داشته‌ام.²² عیسی چون این را شنید، بدو گفت: هنوز تو را یک چیز باقی است. آنچه داری بفروش و به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی داشت؛ پس آمده مرا متابعت کن.²³ چون این را شنید محزون گشت، زیرا که دولت فراوان داشت.²⁴ اما عیسی چون او را محزون دید گفت: چه دشوار است که دولتمندان داخل ملکوت خدا شوند.²⁵ زیرا گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از دخول دولتمندی در ملکوت خدا.²⁶ اما شنوندگان گفتند: پس که می‌تواند نجات یابد؟²⁷ او گفت: آنچه نزد مردم محال است، نزد خدا ممکن است.

²⁸ پطرس گفت: اینک، ما همه چیز را ترک کرده، پیروی تو می‌کنیم.²⁹ به ایشان گفت: هرآینه به شما می‌گویم: کسی نیست که خانه یا والدین یا زن یا برادران یا اولاد را بجهت ملکوت خدا ترک کند،³⁰ جز اینکه در این عالم چند برابر بیابد و در عالم آینده حیات جاودانی را.

سومین پیشگویی درباره مرگ و قیام عیسی

³¹ پس آن دوازده را برداشته، به ایشان گفت: اینک، به اورشلیم می‌رویم و آنچه به زبان انبیا درباره پسر انسان نوشته شده است، به انجام خواهد رسید.³² زیرا که او را به امت‌ها تسلیم می‌کنند و استهزا و بی‌حرمتی کرده، آب دهان بر وی انداخته،³³ و تازیانه زده، او را خواهند کشت و در روز سوم خواهد برخاست.³⁴ اما ایشان چیزی از این امور نفهمیدند و این سخن از ایشان مخفی داشته شد و آنچه می‌گفت، درک نکردند.

شفای یک کور توسط عیسی

³⁵ و چون نزدیک اریحا رسید، کوری بجهت گدایی بر سر راه نشسته بود.³⁶ و چون صدای گروهی را که می‌گذشتند شنید، پرسید، چه چیز است؟³⁷ گفتندش، عیسی ناصری درگذر است.³⁸ در حال

sake,³⁰ Who shall not receive manifold more in this present time, and in the world to come life everlasting.³¹ Then he took unto him the twelve, and said unto them, Behold, we go up to Jerusalem, and all things that are written by the prophets concerning the Son of man shall be accomplished.³² For he shall be delivered unto the Gentiles, and shall be mocked, and spitefully entreated, and spitted on:³³ And they shall scourge him, and put him to death: and the third day he shall rise again.³⁴ And they understood none of these things: and this saying was hid from them, neither knew they the things which were spoken.³⁵ And it came to pass, that as he was come nigh unto Jericho, a certain blind man sat by the way side begging:³⁶ And hearing the multitude pass by, he asked what it meant.³⁷ And they told him, that Jesus of Nazareth passeth by.³⁸ And he cried, saying, Jesus, thou Son of David, have mercy on me.³⁹ And they which went before rebuked him, that he should hold his peace: but he cried so much the more, Thou Son of David, have mercy on me.⁴⁰ And Jesus stood, and commanded him to be brought unto him: and when he was come near, he asked him,⁴¹ Saying, What wilt thou that I shall do unto thee? And he said, Lord, that I may receive my sight.⁴² And Jesus said unto him, Receive thy sight: thy faith hath saved thee.⁴³ And immediately he received his sight, and followed him, glorifying God: and all the people, when they saw it, gave praise unto God.

فریاد برآورده گفت: ای عیسی، ای پسر داود، بر من ترحم فرما.³⁹ و هرچند آنانی که پیش می‌رفتند، او را نهیب می‌دادند تا خاموش‌شود، او بلندتر فریاد میزد که: پسر داودا، بر من ترحم فرما.⁴⁰ آنگاه عیسی ایستاده، فرمود تا او را نزد وی بیاورند. و چون نزدیک شد از وی پرسیده،⁴¹ گفت: چه می‌خواهی برای تو بکنم؟ عرض کرد: ای خداوند، تا بینا شوم.⁴² عیسی به وی گفت: بینا شو که ایمانت تو را شفا داده است.⁴³ در ساعت بینایی یافته، خدا را تمجید کنان از عقب او افتاد و جمیع مردم چون این را دیدند، خدا را تسبیح خواندند.